

مردم مُرده‌اند، و آزادی برای آن‌ها تا ابد از دست رفته است

7.30 جولای 1792:

مارا، دیدگاهی رادیکال از انقلاب

ژان پل مارا

مترجم: رحمان بوذری

ژان پل مارا در آغاز انقلاب فرانسه پزشک چهل‌ساله‌ای بود که درباره‌ی موضوعات سیاسی و علمی نیز چیزهایی می‌نوشت؛ بلندپرواز و بی‌باک، اما جنجالی و در مجموع نه‌چندان مؤفق. او بعد از 1789 با روزنامه‌ی خود دوست مردم به شهرت رسید. مارا یکی از اولین روزنامه‌نگارانی بود که هم به‌واسطه‌ی جایگاهش به‌عنوان مدافع بی‌جامگان (sans-culottes) و هم خشونت موجود در زبان و پیشنهادهایش خیلی زود میان دل‌های انقلابیون جا باز کرد؛ جذابیت او دموکراتیک اما بیش از حد انقلابی بود؛ پیوسته خواهان ریخته‌شدن خون دشمنان مردم و شهره بود به این‌که جزو نخستین متهم‌کنندگان رهبرانی است که باید از چشم مردم می‌افتادند. بی‌شک مارا نیروی مهمی در انقلاب بود، و بسیار هم از او تقلید می‌کردند - برای مثال، ژاک هبیرت، بنیانگذار روزنامه پدر دوشن از پیروان او بود. بعد از ترور مارا در 13 جولای 1793 توسط شارلوت کوردی، او به یکی از شهدای انقلاب بدل شد که نحوه زندگی‌اش بیانگر شور و شوق انقلابی اصیل بی‌جامگان (sans-culottes) در روزهای خوش‌شان بود، یعنی زمانی که باید قدرت انقلابیون به حساب می‌آمد. مارا درست همان زمانی از صحنه‌ی انقلاب ناپدید شد که هنوز قدرت در دست انقلابیون بود، و نمی‌توان گفت او چگونه به مشکلاتی که دامن‌گیر این قدرت می‌شود پاسخ می‌دهد. گزیده‌ای که در زیر می‌آید برگرفته از شماره 667 روزنامه دوست مردم، 7 جولای 1792 است و از مجموعه آثار مارا (دوست

مردم) با شرح و تفسیر ژان ماری ورمول (پاریس، 1869) صص 203 تا 210 ترجمه شده است. دو پاراگراف مقدماتی اول حذف شده است.

\*\*\*

### اهداف انقلاب

بسی دور از دسترس مردم

... ابنای بشر همواره با یکدیگر چون ببر درنده‌خو بوده‌اند. در زمان سلطه رژیم قبل، ما در خدمت اربابان خواه حاکم مستبد و خواه عمله و اگره‌هایش بودیم، همان‌ها که مطابق میل خود بر ما ستم کرده و غارت‌مان کردند، اما قانون یک دفاع طبیعی برایمان باقی گذاشت و آن این‌که اجازه داد گلابه کنیم. حال در رژیم جدید، [همین] قانون که باید از ما دفاع کند تنها به کار سرکوب‌مان می‌آید: ما دیگر ارباب نداریم، اما از سرنیزه پولادین نمایندگان‌مان می‌نالیم و بی‌دفاع به دست ترحم‌ها و دلسوزی‌های عمّال خود سپرده شده‌ایم؛ و هولناک‌تر از همه این‌که، آن‌ها به نام عدالت ما را سرکوب می‌کنند، به نام آزادی به غل و زنجیرمان می‌کشند؛ ما را از برداشتن نقاب از صورت خیانتکارانی باز می‌دارند که از قدرت خود ما در جهت نابودی‌مان سوءاستفاده می‌کنند؛ به خاطر مقاومت در برابر دروغ‌گویانی مجازات می‌کنند که برای آزار و اذیت ما از نیروهای خودمان بهره می‌برند؛ آن‌ها دفاع طبیعی ما را از خود یک جرم تلقی می‌کنند؛ ما را از غرولند کردن باز می‌دارند، حتی تا ممنوع کردن شکایت‌ها هم پیش می‌روند. به لطف نهادهای جفاکار عمّال حکومتی، ما هرگز در زمان جباران پیشین این همه دلیل برای شکایت و غرولند نداشتیم که حالا، امروز در دوره بربریت نمایندگان‌مان داریم. چه موجودات بی‌شعوری هستیم ما! بنابراین آیا باید همه زندگی‌مان را در راه جلوگیری از حملات دشمنان داخلی و خارجی، دفاع از خود در برابر تجاوزهای مقامات دولتی، و رنج بردن از ضربات ستم‌گران تلف کنیم، صرفاً به خاطر این‌که در نهایت، خسته و درمانده

از شب‌بیداری‌ها، آزدگی‌ها، تلخ‌کامی‌ها و فلاکت‌ها، پس از این‌که تحت انقیاد رژیم به‌اصطلاح آزاد صدها برابر بیش از حکومت استبدادی بدبختی کشیدیم، آرام بگیریم؟

بیا بید نترسیم از اینکه تکرار کنیم، بیش از هر زمان دیگر از آزادی به دوریم: زیرا ما نه تنها برده‌ایم بلکه در اثر پیمان‌شکنی قانون‌گذاران‌مان، همان‌ها که هم‌دست یک حکومت استبدادی جدید شدند، به‌طور قانونی برده‌ایم.

دیگر پافشاری بر بازپس‌گیری موهبتی که نقداً بس به‌دور از دسترس ماست حماقت است؛ مردم مُرده‌اند، و آزادی برای آن‌ها، تا ابد، از دست رفته است. اما پیش از ترک نمایش بیا بید صحنه را کمی بیشتر از پشت تئاتری که در آن واقسیم در نظر بگیریم؛ بگذارید بازی بازیگران و واکنش‌های تماشاگران را بررسی کنیم، و بگذارید دلایل اصلی مخالفت با استقرار آزادی را در میان خود دریابیم، آن‌هم پس از اینکه اندک اندک بر حکومت استبدادی غلبه کردیم.

نگاهی اجمالی به تئاتر دولت بیندازید. تنها دکوراسیون‌ها عوض شده، اما هم‌چنان همان بازیگران، همان نقاب‌ها، همان طرح و پی‌رنگ‌ها، همان نیروها بر سر کارند: هم‌چنان یک حاکم مستبد که توسط هم‌دستانی احاطه شده، هم‌چنان وزرای ستمگر و پردردسر؛ هم‌چنان یک قانون‌گذار واحد، هم‌چنان کارگزاران خائن و زبان‌باز قدرت؛ هم‌چنان درباری‌های حریص، متملق، ظالم و حقه‌باز، هم‌چنان جاه‌طلبان تنگ‌نظر، دسیسه‌چینان بی‌چشم‌ورو، رباکاران بزدل؛ هم‌چنان بشر با آرزوی زر و زیور بسر می‌برد و نسبت به ندای وظیفه، شرف و انسانیت بی‌توجه است- و رو کردن شانس و اقبال را در مخالفت با عدالت، و تلاش برای تسخیر همه مناصب به بهای شایستگی می‌جوید. امروز بازیگران اصلی پشت پرده‌اند؛ آن‌جاست که راحت و آسوده به همراه کسانی که پیش روی چشم‌های ما نقش خود را بازی می‌کنند طرح و نقشه می‌کشند. اکثر بازیگران و طراحان قبلی پیشاپیش

ناپدید شدند، و بازیگران جدید جلوی صحنه آمده‌اند تا همان نقش‌ها را ایفا کنند؛ آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود ناپدید خواهند شد؛ دیگری جایشان را خواهند گرفت، و به همین ترتیب جایگزین خواهند شد، مادامی‌که مردم نه به اندازه کافی با بصیرت‌اند که بتوانند متقلبان‌ی را که فریب‌شان می‌دهند بازدارند، نه به اندازه کافی شجاع تا افراد رذلی را که اغفال‌شان کرده‌اند تنبیه و مجازات کنند، این روند بی‌هیچ تغییری در بازی ماشین سیاسی ادامه خواهد داشت. اما تا وقتی که معیارهای اخلاقی ما تغییر نکرده از مردم چه چیزی می‌توان توقع داشت؟ و چه درمانی برای فساد عمیقاً ریشه‌داری که تا مغز استخوان تمام شئون اجتماعی رخنه کرده وجود دارد؟

اولین و اصلی‌ترین دلیل ناتوانی تلاش‌های ما در راه استقرار آزادی ممکن است در خود سرشت انقلاب دیده شود.

مردم که به واسطه‌ی اجحاف‌های جباریت ناامید نشدند، بارها و بارها کوشیدند بندهای خود را بگسلند.

آن‌ها همواره وقتی موفق‌اند که کل ملت علیه حکومت استبدادی بشورند. چنین امری فوق‌العاده کمیاب است، اما هیچ چیز رایج‌تر از این نیست که بینی ملت به دو جناح تقسیم شده‌اند، یکی خود را مدافع و دیگری مخالف حاکم مستبد می‌داند.

وقتی هر یک از این دو جناح متشکل است از تنوع گوناگونی از طبقات اجتماع، گروهی که خود را مخالف حکومت استبدادی می‌داند تقریباً به‌سادگی موفق به غلبه بر آن دیگری می‌شود چرا که در سرنگونی حکومت مزایای بیشتری عاید مهاجمان می‌شود تا در حفظ و برقراری آن عاید مدافعان. مصداق این مورد سوئیس‌ها، آلمانی‌ها، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بودند.

اما وقتی پلبین‌ها - یعنی طبقات پایین‌تر ملت - به تنهایی با طبقات بالاتر مبارزه می‌کنند، هرگز چنین چیزی اتفاق نمی‌افتد. آن‌ها در آغاز مبارزه ابتدا به کمک اعضای خالص خود همه‌ی مخالفان را از سر راه بر می‌دارند؛ اما هر قدر هم که تفوق و برتری حاصل کنند، در نهایت همواره تسلیم می‌شوند: چرا که به‌واسطه‌ی نداشتن دانش، هنر، ثروت، اسلحه، رهبران، و طرح‌های عملیاتی، ابزاری ندارند برای دفاع علیه توطئه‌گرانی که مملو از زیرکی، زرنگی و نیرنگ‌اند؛ علیه دسیسه‌چینان همیشه-حاضری که ثروت، اسلحه، تجهیزات و مهمات، همه‌ی مسئولیت‌های مهم، همه‌ی ابزارهای ناشی از آموزش، سیاست، بخت و اقبال، و قدرت و اقتدار را در اختیار دارند. انقلاب فرانسه هم دقیقاً چنین بود؛ این برداشت که تمامی ملت یکپارچه علیه حاکم مستبد شوریدند درست نیست، چرا که او همواره دور و بر خود افسران نظامی، اعیان و اشراف، روحانیون، قضات، سرمایه‌گذاران، سرمایه‌داران، محققان، و چهره‌های ادبی و پیروان‌شان را داشت. اگر هم افراد تحصیل‌کرده و پولدار طبقات پایین‌تر که عادت به دسیسه‌چینی و توطئه دارند در بدو امر در مبارزه علیه حاکم مستبد شرکت کردند، صرفاً به این خاطر بود که پس از جلب اعتماد و استفاده از نیروی مردم برای قرار دادن خود در جایگاه طبقات مرفه‌ی که آن‌ها قدغن کرده بودند، رنگ عوض کنند و بر ضد مردم شوند. بدین‌قرار انقلاب تنها توسط پایین‌ترین طبقات جامعه به‌وجود آمده و حفظ شده؛ توسط کارگران، صنعتگران، خرده‌فروشان، کشاورزان، پلبین‌ها، بخت‌برگشته‌هایی که ثروتمندان گستاخانه آن‌ها را اراذل و اوباش می‌نامند، و آن‌ها که رومی‌های وقیح پرولتاریا می‌نامند. اما به مخیله‌ی کسی هم نمی‌گنجد که این واژه صرفاً برای اشاره به مالکان کوچک، وکلا و زبان‌بازان به‌وجود آمده بود.

اهداف انقلاب کاملاً مغفول مانده است. از آن‌جا که انقلاب در تقابل با حکومت استبدادی شکل گرفته بود، لزوماً می‌بایست با تعلیق حاکم مستبد و عمال‌اش از همه وظایف‌شان شروع می‌کرد، با واگذار کردن حکومت به نمایندگان مردم، با اعلام این‌که در همه‌ی زمان‌ها دوره فترتی وجود خواهد داشت که قانون اساسی هنوز نوشته نشده است. همین که این قانون کامل شد، به شاهزاده عرضه

می‌شود، و اگر از سوگند اطاعت نسبت به قوانین جدید و سوگند وفاداری به ملت سر باز زند از پادشاهی خلع خواهد شد. فردای تسخیر زندان باستیل برای نمایندگان مردم هیچ چیز آسان‌تر از این نبود. اما به همین خاطر ضروری بود آن‌ها اهداف و ویژگی‌های خاصی داشته باشند. اکنون، تقریباً همه نمایندگان، نه فقط دولت‌مرد نبودند، بلکه صرفاً شیادان ماهری بودند که می‌خواستند خود را بفروشند، توطئه‌گران رذلی که مردمی بودنِ دروغین‌شان را به رخ می‌کشیدند تا بازارگرمی کنند و قیمت‌شان هرچه بالاتر رود. و بنابراین آن‌ها پیش از تعیین تکلیف حقوق مردم حقوق انحصاری تاج پادشاهی را محفوظ نگاه داشتند. حتی از این هم جلوتر رفتند، قدرت اجرایی برتر شاه را اعاده کردند، به او عنوان داور قانون‌گذار دادند، او را مسئول اجرای قوانین کردند، کلیدهای خزانه عمومی را به وی سپردند، اداره دارایی ملی، فرماندهی ناوگان نظامی و ارتش، و اختیار نیروی عمومی را بر عهده‌اش گذاشتند تا او را از ابزارهای مخالفت کارآمدتری با استقرار آزادی و واژگونی ساده‌تر نظم جدید امور مطمئن سازند.

این همه‌ی ماجرا نیست؛ نمایندگان مردم به نام ملت، روحانی را از دارایی‌هایش، اشراف را از عناوین‌شان، جهان مالی را از جایگاهش، و طبقات مرفه را از امتیازات ویژه‌اش محروم کردند، اما به عوض این‌که با اعلام عدم شایستگی این جیره‌خواران حکومت استبدادی برای هر پست و مقامی، آن‌ها را از پا درآوردند، هزاران ابزار برایشان باقی گذاشتند تا به کمک آن از نو جایگاه خود را تثبیت کنند: سپس راضی و خشنود از این‌که امتیازشان را [میان خود] تقسیم و [اموال] خود را با دارایی آن‌ها شریک کردند، به همراه آن‌ها خود را به حاکم مستبد فروختند.

بنابراین باید نخستین نمایندگان مردم را به مثابه‌ی جریان اصلی ضدانقلاب‌ها و مهلک‌ترین دشمن مردم دانست.

لااقل کاش مردم حقوق خود را می‌شناختند، کاش می‌دانستند چطور رفتار جفاکارانه نماینده سیاسی خود را برآورد کنند و بر ضرورت کنترل و مهار نمایندگان پیمان‌شکن خود، در همان اولین قدم اشتباهی که برداشتند آگاه می‌بودند، بر ضرورت سرکوب سخت‌شهروندان بد، خلاصی از دست خیانت‌کاران، و ضرورت نگهداری قدرت اعمال کامل حاکمیت را برای خود از طریق تصویب قوانین می‌دانستند- اما مردم حتی به راه‌های گریز از سلطه و یوغ ستم‌گران هم نمی‌اندیشیدند. آن‌ها به جای این‌که خود را کاملاً مسلح کنند اجازه دادند تنها بخشی از شهروندان مسلح شوند؛ سپس سرنوشت خود را به کارگزاران‌شان سپردند و روی حسن‌نیت آن‌ها حساب باز کردند، و آن‌ها هم با دشمنان انقلاب دقیقاً عکس کاری را کردند که می‌باید می‌کردند. نه تنها بلافاصله به دشمنان حمله نکردند و بی‌آن‌که امان‌شان دهند سر جای خودشان ننشاندند، بلکه حالتی دفاعی به خود گرفتند و با این اقدام اشتباه به طرز احمقانه‌ای از همه امتیازات‌شان چشم پوشیدند: چراکه بدترین چیزی که می‌تواند برای توطئه‌گران اتفاق بیفتد، این نیست که در هر کوششی شکست بخورند؛ دسیسه‌چینان در شکست هیچ چیز از دست نمی‌دهند مگر زمان؛ زیرا بعید است آن‌ها در توطئه‌های خود به مانعی برخوردند جز این‌که بایستی از نو با صرف هزینه‌های تازه آغاز کنند، تنها به این قیمت که این بار اقدامات خود را بهتر از دفعه اول برنامه‌ریزی می‌کنند؛ اما نمی‌توان همیشه گوش به زنگ بود، و اغلب کوچک‌ترین غفلتی یک عمر پشیمانی به بار خواهد آورد. حال قضاوت کنید که بی‌احتیاطی، رخوت و سکون مردم به کجاها می‌انجامد.

آن‌ها که می‌خواهند به ما درباره موقعیت زجرآورمان اطمینان بدهند، بدبختی‌های ما را به فقدان آگاهی و روشن‌بینی مردم نسبت می‌دهند و من هم مادامی که آن را به عنوان تنها دلیل مطرح نکرده‌اند با ایشان موافقم. آن‌ها سپس، برای اینکه با امیدی که در اعماق قلوب‌شان ریشه دارد به ما روحیه دهند می‌افزایند سرشت امور این‌گونه است که پیشرفت عقل باید آرام و تدریجی باشد. این نکته در مورد تعداد اندکی از افرادی که تفکر می‌کنند صادق است، اما برای توده مردم هیچ

پیشرفت یا خرد یا روشن‌بینی‌ای در کار نیست، اگرچه آن‌ها گاهی برخی پیش‌داوری‌ها را کنار می‌گذارند- یا ترجیحاً تغییرشان می‌دهند. حقه‌های یک ماکیاولیسم زیرک و مفرط آن‌ها را فراری می‌دهد و همواره فراری خواهد داد؛ توده مردم فاقد آن زیرکی لازم برای کشف دام‌های دشمنانش است و همیشه فاقد آن خواهد بود، و بحث‌های سیاسی همواره دور از دسترس آن‌ها بوده، هست، و خواهد بود.

بر فرض که توده مردم از مناسب‌ترین روند اوضاع بهره‌برند، اما آن‌ها هیچ‌گاه در موقعیتی نخواهند بود که حکم خاصی را تحلیل کنند، تا دریابند چه چیزی درباره این حکم هست که آن را ظاهراً درست نشان می‌دهد، پیامدهای آن را استنباط کنند، عواقب آن را از پیش در نظر بگیرند، و اثرات احتمالی آن را پیش‌بینی کنند. اگر در این‌جا نیاز به ذکر مثال رقت‌انگیزی از این حقیقت تلخ باشد، من معتقدم به‌رغم سخنوری همیشگی جوامع وطن‌پرست ما و انبوه نوشته‌هایی که به مدت سه سال زیر سیلی از آن‌ها غرق شدیم، مردم با روز اول انقلاب که به تحسین آنچه مناسب است برای مقاومت در برابر ستم‌گران انجام دهند می‌پرداختند، فاصله بسیار زیادی دارند. بعد هم که تسلیم‌غرایز طبیعی‌شان شدند، تسلیم آن احساس خوب و ساده که آن‌ها را قادر ساخت ابزار درست‌ادب کردن دشمنان سرسخت خویش را بیابند.

از آن پس، مردم، گرفتار القائات خیل سفسطه‌بازانی شدند که پول گرفته بودند تا در لباس نظم عمومی ضربات حمله به حاکمیت آن‌ها را پنهان کنند، تا با ردای عدالت تعدی نسبت به حقوق مردم را بپوشانند، تا اقداماتی را که برای از بین‌بردن آزادی مردم انجام می‌دادند به‌عنوان ابزار تضمین‌کننده آزادی به ایشان ارائه کنند؛ در دام خیل هیپنوتیزم‌گرانی افتادند که می‌خواستند خطراتی که آن‌ها را تهدید می‌کند پنهان کنند، امیدهای واهی به آن‌ها بدهند، به صلح و آرامش دعوت‌شان کنند؛ فریب خیل شارلاتان‌هایی را خوردند که مشتاق تعریف و تمجید از وطن‌پرستی

قلابی اکثر مأموران عمومی بی‌وفا بودند، مشتاق انتساب مقاصد ناب و خالص به مخوف‌ترین توطئه‌گران، مشتاق تهمت‌زدن به بهترین شهروندان، مشتاق این‌که هم‌چون جناح‌هایی دوست انقلاب رفتار کنند، هم‌چون آشوب‌گرانی دوستدار آزادی، هم‌چون راهزنانی دشمن جباریت؛ مشتاق تحقیر حکمت اقداماتی که اتخاذ می‌شود تا پیروزی عدالت را تضمین کند، مشتاق قالب‌کردن توطئه‌چینی علیه وطن به‌عنوان قصه پریان، مشتاق آرام‌کردن مردم با توهمات خوشایند؛ پنهان کردن پرتگاهی که درصددند مردم را به سوی آن بکشند زیر تصویر فریبنده خوشبختی؛ گول آن دسته از مقامات دولتی را خوردند که با دسیسه‌چینی و توطئه‌گران هم‌قسم شدند تا با موعظه بی‌وقفه و پی‌درپی درباره لزوم اعتماد به قضات، اطاعت از مراجع قانونی و احترام به قوانین، [1] آتش خشم مردم را فروبنشانند، شعله‌ی کین‌شان را سرد، ذوق و شوق‌شان را کور، و جسارت و بی‌باکی‌شان را مهار کنند؛ باری، مردم که فریب نمایندگان بدخواهی را خوردند که آن‌ها را به امید گرفتن تقاص حقوق‌شان، تضمین حاکمیت‌شان، استقرار حکومت آزادی و عدالت رام می‌کنند، اجازه دادند در همه‌ی این دام‌ها گرفتار شوند. آنک ایشان، تحت‌نام قوانین در قیدوبند قانون‌گذار درآمده‌اند و به نام عدالت توسط متولیان قدرت به کام استبداد و جباریت رفته‌اند! آنک ایشان، بردگانی قانونی! و امروزه وقتی مردم به‌طور طبیعی از تسلیم‌شدن در برابر سخنان خائنانه بسیاری شیادان سر باز می‌زنند، آن‌ها به هیچ‌وجه به سرپرستان بزدلی که خود را با مجیزگویی فروخته‌اند، همچون مرگبارترین دشمنان خود نمی‌نگرند، به نمایندگان بی‌وفای خود که مقدس‌ترین حقوق آن‌ها و عزیزترین منافع‌شان را به حراج گذاشتند، و همه آدم‌های رذلی که از اطمینان مردم سوءاستفاده کردند تا آن‌ها را در برابر جباران پیشین قربانی کنند؛ آن‌ها هرگز به احکام و فرامین مهلکی که از حاکمیت محروم‌شان کرد، همه قدرت را بار دیگر به پادشاه سپرد، به‌گونه‌ای فریبنده و واهی اعلامیه حقوق [بشر] را تنظیم کرد، مردم را دوباره به غل و زنجیر کشید و چفت و بندهای خود را مستحکم کرد، همچون منشأ و منبع بیماری‌های خود نمی‌نگرند. حاشا و کلا که آن‌ها این قانون اساسی مخوف و فجیع را زیر پا بگذارند، تا از آن چیزی محافظت کنند که بر مبنای آن

احمقانه دستور صادر می‌شود تا در خاک دشمن کشته شوند. آن‌ها هرگز نمی‌فهمند تنها راه استقرار آزادی و تضمین صلح و آرامش‌شان این بود که بی‌شرمانه خود را از دست خائنان به وطن خلاص کنند و رهبران توطئه‌گران را در خون خود بغلتانند.

پانویس:

1. این احترام خرافی به احکام و فرامین منحوس، این سوگند عجولانه برای حفظ و برقراری قانون اساسی است که همه چیز را به باد داده؛ امروز، که مردم بردگانی قانونی هستند، همه به خوبی می‌دانند که تبعیت کورکورانه از قوانین ظالمانه تنها منجر به استحکام ابدی غل‌وزنجیرهایشان می‌شود.

مأخذ:

The French Revolution edited by Paul H. Beik, part VI, pp. 215-221